

ضعف معنی □*

غلامحسین یوسفی

«مغز انسانی به قرن بیستم رسیده است و حال آنکه قلب بیشتر آدمیان هنوز متعلق به عصر حجرست». این سخن اریک فروم است، یکی از دانشمندان معاصر که سالها در بزرگترین دانشگاههای جهان در زمینه روانکاوری و جامعه‌شناسی و مسائل آن تحقیق و تدریس کرده، تجربه‌ها اندوخته و کتابها نوشته است و اینک از دل مغرب زمین سخن می‌گوید.

وی جنگها، مصائب بزرگ و همگانی بشر و آلام انسان معاصر را به چشم بصیرت دیده، شکست نظامهای اجتماعی گوناگون را از نظر گذرانده است که نه تنها مشکلی از کار انسان نگشود بلکه امراض اجتماعی تازه‌ای پدیدآورد. این تأملها و راه جوییها سرانجام او را به جهان بینی و مشربی کشانده است که آن را به نوعی «اومانیسم علمی» تعبیر می‌کنند: عشق به انسانیت و اعتقاد به انسان؛ آنچه به زعم اریک فروم داروی تنهایی و بیگانگی و اضطراب روحی و فلسفی بشرست.

اگر در مغرب زمین استیلای روزافزون صنعت و تکنیک از عوالم انسانی کاسته و ماشین و شیوه‌های اقتصادی وابسته بدان خود را بر همه چیز تحمیل

*□ یغما، سال ۲۳، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۴۹، صص ۷۰-۵۶۵

کرده است، جای دریغ است که در مشرق، مهد فرهنگ و معنویت، ماشین و صنعت از راه نرسیده عوارضش پیشاپیش دامنگیر ما شده باشد! بی گمان هر فرد بصیری به روشنی می بیند که فضائل انسانی و مظاهر آن در میان ما کاستی گرفته است و نیز در می یابد که این مسأله پیش از آنکه فقط به صنعت جدید مربوط باشد، معلو ضعف تربیت و تفکر ماست و غفلت از این بنیان مهم زندگی.

چند مثال حقیقت را بهتر روشن می کند. شکافتن زخم اگرچه درد انگیزست و مشاهده اش نامطبوع، شاید اهمیت واقعه را نشان دهد. از خانواده آغاز کنیم. بدبختانته باید گفت: در اساس خانواده و پیوستگیهای آن سستی راه یافته است. با آنکه می گویند ازدواجها اینک با بصیرت بیشتر صورت می گیرد، بیشتر به طلاق منتهی می شود! ایمان به لزوم ادامه زندگی زناشویی، در مرد و زن، جای خود را به امکان گسستن پیوند و جدایی سپرده است. برخی از نویسندگان مطبوعات به اسم حمایت از خانواده با بدآموزیهای خود تیشه به ریشه خانواده می زنند و زن و مرد را به جان هم می اندازند آن هم به بهانه هایی پوچ و فرنگی مآبانه که مثلا چرا مرد سیگار همسر خود را در حضور دیگران روشن نکرده و یا متوجه تغییر رنگ موی او - که هر لحظه به رنگی بت عیار در آید - نشده و سلیقه او را نستوده است! یا مرد بر سر ایرادهایی دیگر از این قبیل زن خود را می آزارد. دریغ آنکه این مصائب در میان طبقه تحصیل کرده بیشتر به نظر می رسد.

گروهی از فرزندان نه تنها با پدر و مادر انس و تفاهم ندارند و از احترام گذشته خبری نیست بلکه چه بسا با آنان در ستیزند. این لفظ را هم از راه ترجمه آموخته اند که پدر و مادر «ما را نمی فهمند». در نتیجه اگر سابق رفتار پدر و مادر

می توانست سرمشقی برای فرزندان باشد امروز بی اعتقادی جای آنرا گرفته؛ دختر یا پسر می کوشد بر خلاف والدینش بیندیشد و رفتار کند. روزگاری کودک در سالهای نخست مدرسه از زبان اوحدی می خواند که پس از «حق واجب مطلق»، رعایت حق پدر و مادر بر او فرض است. اینک برخی از مطبوعات و بعضی عوامل مؤثر دیگر پدر و مادر را دشمن خانگی او معرفی می کنند که باید با ایشان بستیزد و هر نوع بی بند و باری را به نام «آزادی» در دل او شیرین می گردانند که باید این «حق» را از پدر و مادر به هر قیمت گرفت!

در مدرسه ها نیز در روابط انسانی شاگرد و معلم فتوری آشکار راه یافته است. در گروهی از شاگردان - از هر طبقه - میل به گردش و سینما و مهمانی و رقص و جفت جویی بر شوق آموختن و فهمیدن غلبه یافته است. در برخی از معلمان، در سطوح مختلف، ایمان به اهمیت کاری که بر عهده گرفته اند نقصان پذیرفته، به معلمی به چشم «وسیله ارتزاق» می نگرند نه وظیفه ای شریف و روحانی. وقتی مسأله مهم تربیت معلم در همه درجات مورد غفلت شد و دست هر کسی را تربیت نیافته و نیازموده گرفتیم و تعلیم و تربیت فرزندان مملکت را به آنان سپردیم، باید منتظر چنین روزی می بودیم زیرا ما خود دبستان و دبیرستان حتی دانشگاه را به صورت سازمان کاریابی و تأمین شغل درآوردیم و استعداد و لیاقت را در نظر نگرفتیم فقط در این فکر بودیم که هم مدرسه بی معلم نماند و هم گروهی جویای شغل، بی کار نگردند. در نتیجه اینک در دبستان و دبیرستان و دانشگاه تربیت چنانچه باید پرتو افکن نیست.

در منطق الطیر عطار می خوانیم که چون شیخ صنعان گرفتار عشق دختر ترسا شد و زنار بست، چهارصد مرید او وقتی از توبه کردنش ناامید شدند به

کعبه باز گشتند یکی از شاگردان شیخ که در کعبه ایشان را دید ملامت کرد که چرا او را تنها گذاشتید و برگشتید:

شرمتان باد آخر این یاری بود	حق گزاری و وفاداری بود
چون نهاد آن شیخ بر زنار دست	جمله را زنار می‌بایست بست
این نه یاری و موافق بودنست	کانچه کردید از منافع بودنست
هر که یار خویش را یاور شود	یار باید بود اگر کافر شود

افلاکی در مناقب العارفین نوشته است که وقتی حسام الدین چلبی، از شاگردان و مریدان مولوی، به شیخی خانقاه ضیاء الدین وزیر برگزیده شد، مولوی خود سجاده شاگردش را بر دوش گرفت و به خانقاه آورد و فرمود آنرا بر صدر صفا گسترده و بزرگواری و احترامی چنین به شاگردش نمود. این گونه تمثیلهای و روایات در فرهنگ و ادب ما فراوان است ولی شگفت آن که برای قومی با قرنهای سابقه فرهنگ و تربیت اینک دستور عمل رابطه شاگردی و معلمی را از زبانهای دیگر باید ترجمه کنند و نیز افسوس باید خورد که امروز شاگرد و استاد بجای آن احترام و عواطف متقابل گاهی چون دو صف در برابر هم ایستاده اند. هر کس می‌تواند، به کنایه و یا به صراحت، به زبان و قلم، بنوعی ریشه اعتقاد شاگرد را به معلم می‌خشکاند. اگر در کار جمعی از معلمان با استادان نقصی بوده یا هست حریم گروهی دیگر نیز مصون نمانده است. زیان بزرگ این طرز عمل برای جوان آن است که وی یک تکیه‌گاه معنوی بزرگ و یک سرمشق اخلاقی دیگر خود را از دست داده است: کسی که ممکن بود نه تنها هر چه می‌دانست بدو بیاموزد بلکه در فراز و نشیب زندگی دست او را به شفقت می‌گرفت و با او

همقدمی و راهنمایی می‌کرد اما وقتی در چهره یاران جوان خود به جای نشانه اعتقاد، کدورت عناد را ببیند اگر فرشته هم باشد پای همتش سست می‌گردد.

بدیهی است آنچه باید در مدرسه حکمفرما باشد روح محبت است و تفاهم احترام متقابل. این اصل معنی نیز اینک شکست برداشته است؛ به این وضع خیام‌وار باید گفت: «یک اهل دل از مدرسه نامد بیرون».

در پهنه زندگانی فقدان معنویت بنحو محسوسی آشکارست. چه بسا مواردی که می‌بینیم احساس مسئولیت، وجدان شغلی، درستکاری جای خود را به نادرستی و فرار از وظیفه داده است. این همه تأکیدهای اولیای امور به متصدیان کارها که رستکار و خدمتگزار مردم باشند و نیز ضرورت بازرسیهای گوناگون خود نموداری از ضعف روح خدمت در دستگاههای اداری ماست. در برخی از سازمانها و ادارات حتی دستگاه‌هایی که باید شرافتی معنوی داشته باشند - دسته‌بندی و توسل به راههای پست برای احراز مشاغل به چشم می‌خورد. فکر تأمین اضافه حقوق، مزایا، مأموریت، سفر به خارج از کشور، خانه، و اتومبیل هر فضیلتی را از یادها برده است. مصراع ایرج و صف خوبی است از این گروه مردم: «چشم بر منصب هم دوخته‌ها» بدبختانته اکثرشان نیز درسخواندگانند.

اگر برای کسی در کارش گرفتاری روی دهد یا از عزت بیفتد گویی وبایی است که همه از او می‌گریزیم؛ بر عکس دور وجود آن که بر مسندست و مورد نظر، همه پروانه وار می‌گردیم. همه در سخن گفتن مرد میدانیم و طرفدار حیثیت انسان ولی در مقام عمل کمتر از ما نشانی می‌توان جست.

بیرون از این عوالم نیز جوانمردی، ایثار، دوستی، وفا، گذشت و محبت از رواجش کاسته شده است. در ادبیات فارسی امروز بنگرید که چگونه روح نیاز به

حقیقت و معنویت در آن موج می‌زند، آنچه انسان در تکاپوی آن است و باید بدان اندیشید. ضعف معنی در بین ما شاید بیش از هر مسأله دیگری در خور توجه و عنایت است. به همین دلیل وقتی به اشخاصی برخورد می‌کنیم که تقوی و فضیلت در آنان پایدار و استوارست روح ما می‌شکند زیرا می‌بینیم هنوز فضای معنوی حیات ما به آن صورت که می‌پنداشته ایم نیست.

دیری است که در مغرب زمین مبانی دین و مذهب متزلزل شده است. دنیای جدید هر تکیه‌گاه مقدس محترم را از انسان گرفت و چیزی به جای آنها نهاد. حزبها و مرامهای گوناگون نیز - که گاهی پیروان را بحد تعصب گرفتار خود کرده بود - کارشان به انشعابها و خصومتها کشید. اینک فقط چندین نوع سوسیالیسم در جهان خودنمایی می‌کند تا چه رسد به مشربهای دیگر! در نتیجه انسان در زمینه اندیشه و معنویات به سرگشتگی خاصی دچار شده است. نیهیلیسم، هپی‌گری، و امثال آن همه چنگ آویزهایی است در این وادی ناایمنی و گمگشتگی.

جای شگفتی است که ما بطور مصنوعی و به تدریج به مصائب مردم غرب گرفتار می‌شویم بی آنکه دیروز و امروزمان شبیه آنان باشد. از یکسو سرعت ارتباط و انتقال اخبار - که از مزایای تمدن جدیدست، در مدتی کوتاه هر چیز بد را نیز مانند هر چیز خوب به همه جای جهان می‌پراکند. از طرف دیگر فرزندان ما چنان تربیت نمی‌یابند که بر مبنای فرهنگی خود متکی و استوار باشند و هر موجی آنان را نرباید. کسی که از خود بنیانی فکری و اعتقادی نداشت چون پرکاهی است سرگردان و هر روز دستخوش جاذبه‌ای. بعلاوه سرعت و شتاب - یعنی یکی دیگر از پدیده‌های دنیای حاضر - مجال تفکر و تعمق و داوری را از

انسان سلب می‌کند و نیروی عظیم تبلیغات او را به رسویی که بخواهد می‌راند حتی هر اندیشه‌ای را لازم بداند در مغز او رسوخ می‌دهد.

برخی از فرهنگ‌رفتگان از یکسو، بعضی بی‌خبران از تمدن فرنگ از سوی دیگر، مصائب مغرب زمین را نیز - مانند دیگر کالاها - از راه ترجمه برای ما وارد می‌کنند و اکثر افراد این هر دو گروه ایران و ایرانی را نمی‌شناسند. بعضی از مطبوعات نیز بطرز حیرت‌انگیزی این آتش را دامن می‌زنند نمونه آن طرح مسائل خانوادگی فرنگیان و رفیق و رقیعه گرفتن دختران و پسران اروپایی و امریکایی است از راه ترجمه مقالات مجلات آنها، در میان خانواده‌های ایرانی.

نویسنده این سطور نه کهنه پرست است و نه بدبین؛ اعتقاد دارد که هر چیز نو را بشرط آنکه خوب و با حاجات محیط ما سازگار باشد باید فراگرفت. خوشبختانه می‌بیند ملت ایران تشنه فضیلت اند و چشمه معنویت بخصوص در میان عامه مردم خشک نشده است. اما غرض آن است که امروز ما برای آنکه خود را از ورطه مصائب قرن برهانیم بیش از هر وقت دیگر به مبانی فرهنگ و تمدن معنوی خود نیازمندیم؛ «نیروی انسانی» نه فقط بدان معنی که اهل اقتصاد و طراحان سازمان برنامه می‌گویند بلکه به معنی احراز منش بشری از حاجات مهم ماست. اگر غرض از تربیت به قول اقبال لاهوری «آدم‌گری» یا ایجاد تغییرات مطلوب در انسانها باشد، باید خوگر شدن به فضیلت و تقوی و پابند بودن به اصول و معنویات را در همه برنامه‌های تربیتی این مملکت از کودکان تا دانشگاه گنجانند. خوشبختانه ایران خود گنجینه سرشاری از معنویت دارد، این بر عهده برنامه‌نویسان و مجریان اصول تربیت است که با دلسوزی و ایمان به خدمت و با توجه به همه عوامل مؤثر اجتماعی و آشنائی با ایران و ایرانی،

فرزندان ایران را انسانهایی استوار، آزاده، و شریف بپرورند. برای وصول به چنین هدف بزرگی بی گمان بذل همت و کوشش و همگامی هر ایرانی وطن دوستی، در هر درجه و مقامی از شرایط کامیابی است.

پی‌نوشتها:

1. ERICK FROMM

۲. مجیدره‌نما، هنر عشق ورزیدن ۱۳۵، ترجمه پوران‌دخت سلطنی، تهران ۱۳۴۶